

می اندیشم، پس هستم

پولاد همایونی

شب که به خانه ام ریختید
اندیشه ام در پی راه گریزی می گشت
شکنجه ام که می کردید
داستان های دروغین برایتان می بافت
سلول کوچک و طماع
با درب و دیوار آهنسنگ
بی دریچه ای به ستاره، به ماه
چه حقیر بود در بالا بلند اندیشه ام .

از هزارتوی مخوف زندان رکوع و سجود
به دشت های باز و پر آفتاب گریخت
در سایه شادی لمید
و گوش داد به موسیقی باد و آفتاب
آنگاه پرواز کنان به خیابان آمد
و هجوم خطر را فریاد زد
اندیشه ام.

آن هنگام که تن رنجورم را در هم می شکستید
 به اجدادتان لعنت می فرستاد
 شبها از سوراخ کوچک سلول می گریخت
 به خانه هایتان می آمد
 توی تختخواب های شرم و حیایتان
 می رید به هیكلتان
 اندیشه ام.

زیر شکنجه بریدم
 نماز را بلندتر از بلال حبشی خواندم
 تف انداختم به صورت آینده ام
 آرمانهایم را به سخره گرفتم
 اما در دل به مذهب و مسلکتان می رید
 اندیشه ام.

من زندانی ام، پس هستم
 من شکنجه می شوم، پس هستم
 من می بُرم، پس هستم
 من می اندیشم، پس هستم.

هیچ است در اندیشه هامان
 جمهوری اسلامی مرگ
 جمهوری سینه زنی و نماز جمعه
 جمهوری عزا، روضه و نوحه
 جمهوری نیندیشیده شده، نااندیشگی
 جمهوری کسالت و دهن دریدگی

جمهوری کله پوک ها
جمهوری لاف و گزاف و حرف
جمهوری نیستی و نیستی جمهوری
به پایان رسیده و لورفته در اندیشه هامان
اندیشه هایی که رهایند
اندیشه هایی که به بند نمی توان کشید
اندیشه هایی که به زانو در می آیند
اما شکست نمی خورند
هرگز!

